

داستانهای پای منبری 9 (ویژه) ولادت امام حسن مجتبی

...امام حسن (ع) مهتر بهشت

سجده اش طولانی شده بود. تعجب کردیم. نماز جماعت و این سجده تا به حال از پیامبر ندیده بودیم گفتیم شاید وحی نازل شده. نماز که تمام شد جلو رفتیم علتش را پرسیدیم. فرمود: حسن بر گردنم سوار شده بود. دلم نیامد او را پایین بیاورم منتظرماندم خودش پایین بیاید. گفتیم: یا رسول الله با دیگران اینطور رفتار نمی کنید. فرمود: حسن ریحانه من است هر کس می خواهد به بهتر و مهتر بهشت نگاه کند به حسن نگاه کند. خدا دوست داران (اورا) دوست دارد.

سبط نبی(ص) ...

شترعایشه برایشان بت شده بود، پهنش را برای تبرک می بردند. می گفتند بوی مشک و عنبر میدهد. شتر را که می کشتند کار تمام بود و تکلیف جنگ هم مشخص. حضرت علی(ع) نیزه را داد دست محمد بن حنفیه، دلاور عرب بود. رفت تا نزدیک شتر ولی نتوانست آنرا بکشد. برگشت پیش پدر. علی(ع) نیزه را گرفت و بدست امام حسن(ع) داد. صدای لشکرکه بلند شد فهمیدند شتر عایشه کشته شده. صورت محمد قرمز شده بود. از پدرخالت می کشید. علی(ع) جلو آمد، سرمحمد را بالاگرفت و فرمود: "محمد شرمند نباش. تو پسر منی ولی حسن پسر پیامبر است."

هدیه ی خدا به مردم...

پیامبر(ص) بود و علی(ع). ابوبکر و عمر و عثمان هم با عده ای از مهاجرین و انصار نشسته بودند دور پیامبر، حرفهایش را گوش می کردند. امام حسن(ع) از دور می آمد. پیامبر(ص) دید و فرمود: "حسن را ببینید؛ جبرئیل هدایتش میکند، میکائیل هوایش را دارد، پاره ی تن من است، پدرم فدایش شود. سپس بلند شد. اصحاب هم با او به استقبال حسن رفتند. دستش را گرفت و آورد و کنارش نشاند، نگاهش را از او بر نمی داشت. فرمود: "این پسر هدیه ای است از طرف خدا برای مردم، بعد از من هدایتشان می کند، متولی کارهایم می شود، سنتم را زنده نگه می دارد هر کس که قدرش را بداند و گرامیش بدارد مراگرامی داشته، و خدا او را رحمت کند."

کرامت امام...

دوباره به پول نیاز پیدا کرده بود. چند بار از امام کمک خواسته بود، اینبار اما رویش نمی شد. ایستاد روبروی امام، می خواست نیازش را بگوید. خجالت می کشید. امام کیسه ای پول درآورد و به او داد، قبل از اینکه حرفی بزند. نمی خواست بیش از این شرمساریش را ببیند.

...علم امام

در نَخَیله بود. با معاویه نشسته بودند زیر سایه چند نخل. معاویه پرسید: "شنیده ام که پیامبر به نخل که نگاه می کرده می گفته چقدر خرما دارد. درست هم می گفته. حسن، تو هم علمش را داری؟ می دانی این نخل چند خرما دارد؟!" فرمود: "پیامبر وزنشان را می گفته من تعداد دانه هایشان را می گویم؛ چهار هزار و چهار دانه." به دستور معاویه خرمای همه ی نخلها را چیدند؛ چهار هزار و سه تا بود. امام فرمود: "دروغ نمی گویم. باید یکدانه ی دیگر باشد. همه را تفتیش کردند، در دست عبدالله بن عامر بود."

... پیشگویی امام

ابن عباس می گوید: روزی در خدمت امام حسن (ع) نشسته بودیم، دیدم ماده گاوی را برای ذبح کردن می برند. در این هنگام امام حسن (ع) فرمود: این گاو به گوساله ای که میان پیشانی و سر دمش سفیدی وجود دارد، حامله

است. ما با قصاب روانه شدیم تا آن که آن گاو را کشت و گوساله ای را از شکمش بیرون آورد، مشاهده کردیم که گوساله دقیقا همانطوری است که امام فرموده بود. به خدمت آن حضرت آمدم و عرض کردیم: حق تعالی می فرماید: «و

یعلم ما فی الارحام» (لقمان/ 34) خدا می داند آنچه در رحمها است». حال شما چگونه دانستید؟ امام فرمود: «انا نعلم المکنون المحزون المکتوم الذی لم یطلع علیه ملک مقرب، و لا بنی مرسل، غیر محمد و ذریته علیهم السلام» ما (اهل بیت) به آنچه تکوین، و آفرینش، ذخیره و پوشیده شده آگاهی و علم داریم، آن دانشی که فرشته مقرب و پیامبر مرسل از آن اطلاع ندارند مگر پیامبر اکرم و خاندان او علیهم السلام».

...جواب دندان شکن امام در برابر بدگوئیها

1- حسن بلند شد: " تو فرزند صخر هستی ، من فرزند علی. پدر بزرگ تو حرب است ، پدر بزرگ من محمد. مادر تو هند است و مادر من فاطمه. مادر بزرگ تونثیله است و مادر بزرگ من خدیجه. خدا هر کدام از ما را که بدنام و منافق و کافر است ، لعنت کند." مردم آمین گفتند؛ سخنرانیِ معاویه تمام شد. جوابِ بدگویی هایش از علی(ع) را گرفته بود.

2- معاویه بود و سران بنی امیه، از امام هم دعوت کردند. در دل مقابل شکوه و عظمتش احساس حقارت می کردند. شروع به ستایش بنی امیه کردند. هر کدامشان در مورد خانواده اش دروغی به هم بافت و گفت. پسر عثمان چیزی برای گفتن

نداشت. به علی توهین کرد؛ امام جواب همه شان را یک به یک داد. به پسر عثمان گفت: "درست نیست به بزرگان توهین کنی . مَثَلِ تو ، مثل پشه ای است که می خواهد از روی تنه ی نخلی بلند شود، می گوید محکم باش، درخت جوابش

می دهد من متوجه نشستم نشدم که حالا بخوایم بلد شدنت را حس کنم." حاضران همه به خنده افتادند . از خجالت صورت پسر عثمان سرخ شد.